

# کفتارهای عرفانی

(قسمت هشاد و دوم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات آبان ۱۳۹۰)

صد و سی و دوم

# فهرست

## جزوه صدوسی و دوم - گفتارهای عرفانی (قسمت هشاد و دوم)

### (بیانات آبان ۱۳۹۰)

صفحه

عنوان

- قرآن سرمشق همه‌ی مسلمانان است / در مورد فرمایشات ائمه /  
 دعای کمیل / گناहانی که نعمت را تغییر می‌دهد و نعمت‌ها را به  
 ۷ ..... نعمت تبدیل می‌کند.
- تفاوت بین مسلم و مؤمن / شیعه‌ی واقعی باید از آنهایی باشد که  
 مؤمن هستند و نه مسلم تنها / نیت در سفر مکه / وقتی حج نزد  
 خدا قبول است که فقط برای امر خدا برود / پیغمبر ﷺ و  
 جانشینی علی علیه السلام و ائمه / ما معتقد به بیعت و ایمان کامل  
 هستیم و لفظ و عبارت را کافی نمی‌دانیم / تقلید بعد از غیبت  
 امام در اعمال و نه در اعتقاد / خواندن نماز با حالت قلبی / بیعت  
 ۱۴ ..... قسمت ورودی به راه است ولی آن راه نیست.
- در مورد بیکاری / فکر / نفس را مشغول کن و الا او تو را مشغول  
 می‌کند / مسأله‌ی امرار معاش / بیکار نباید گشت / شکرگزاری در  
 مقابل نیرویی که خدا داده این است که آن را به کار ببریم / شکر  
 این است که از آن نعمتی که خدا داده در همان راهی که گفته  
 استفاده کنیم / کاری که مجاز باشد باید انجام داد / توجه به  
 ۲۴ ..... ذکر و فکر
- آداب در همه‌ی مراسم، نماینده‌ی حالت است / آداب و

تربیت‌هایی برای مجالس زن‌ها یا مجلس آقایان / به همه‌ی درویش‌ها که به نظر خواهر و برادر نگاه کردید، احترام و ادب را دارید / در مورد اینکه چرا در پندصالح حضرت صالح علی‌شاه مرقوم فرموده‌اند: «برادران من» / آداب شریعت / در مجالس طریقت اگر تفاوت باشد، تشخیص‌دهنده، بزرگِ مجلس است / از احترام گذاشتن به‌خصوص به برادران و خواهران خودتان ضرر نمی‌بینید / جشن و سرور نماینده‌ی تحرک است، به‌عکس عزاداری نماینده‌ی قبض است / تمام کدورت‌ها را قبل از هر

مجلسی دور بریزید. .... ۳۰

در مورد زندگی انفرادی یا اجتماعی / زنبور عسل، در قرآن می‌فرماید در عسل شفای مردم است / توجّه می‌کنیم که همه به هم نزدیک و متحد باشیم. مانند زنبور عسل اگر آرامش و آسایش مان به‌هم بخورد وظیفه داریم که دفاع کنیم ولو همه‌ی ما کشته شویم / باید به خلیفه‌ی خدا احترام و محبت کرد مثل زنبور عسلی که به ما عسل می‌دهد، نیش هم اگر بزند، نیشش

عسلی است / در مورد تجاوز از وظیفه‌ای که خدا آفریده. .... ۴۰

عید غدیرخم / علی از روز خلقت جانشین پیغمبر بود نه امروز، امروز خداوند به ما اعلام کرد / خلفا و سکوت علی علیه السلام، نظم جامعه و جلوگیری از تشتت / منظور از رقیّت، رقیّت در دام شیطان و هوی و هوس و حبّ جاه و مقام است / ولایت و مولا بودن علی در آزادگی او و آزاد کردن ماست / رشته‌ی الهی /

خداوند ولیّ ماست. .... ۴۶

فهرست جزوات قبل ..... ۵۳

با توجه به آنکه **حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه)** پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید. فقط کسانی جزوات را بگیرند که مطالعه می‌کنند، نه اینکه بگیرند و گوشه‌ای بگذارند.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید. با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن **۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲** تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود. مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل: مجموعه‌ی جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

[WWW.JOZVEH121.COM](http://WWW.JOZVEH121.COM)

هر کسی نامه می‌نویسد یا مطلبی می‌گوید، توقع دارد که جواب آن را بدهم و لااقل همان پنج خط که او نوشته، من دو خط بنویسم. همان را هم نمی‌رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی‌توانم بنویسم. خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می‌شود و منتشر می‌گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده‌ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند. برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش.

\*\*\*

یکی پرسیده که دوبار نامه نوشته‌ام جواب ندادید. آخر می‌گویند التماس دعا، من جواب این را چه بگویم؟ جوابی ندارید. همان فرمایش حضرت صالح‌علی‌شاه که یکبار گفتم. فرمودند: همان لحظه‌ای که آنها سلام می‌رسانند، التماس دعا می‌گویند، همان لحظه، دعا و خواسته‌شان به ما رسیده است.

فرض کنیم از هر کسی یک سؤال می‌رسد. اگر در جواب اینها، یک خط هم بنویسیم، خود این یک کتاب بزرگی می‌شود. این است که توقع اینکه برای هر سؤال، خود آن شخص را بخواهیم و با هم صحبت کنیم، نمی‌شود این کار را کرد، نمی‌رسیم.

بنابراین درباره‌ی سؤال که در ذهنتان پیدا می‌شود، حتماً جواب داده‌ام. این جزوه‌هایی هم که درمی‌آید، برسید که چه موقعی جواب داده‌ام، همان را بگیرید بخوانید و بعد اگر پیدا نکردید آنوقت بیابید و برسید. مثلاً می‌نویسند شش‌بار نامه نوشتیم، جواب ندادید. بله، اگر ده‌بار

هم مطلبی که مربوط به من نیست را بنویسید، چه جوابی بدهم؟

برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۲/۲/۴ ه. ش.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>

ادعیه‌ای که گفته شده، به قولی ادعیه‌ی مأثوره که از یکی از امامان نقل شده، هر عبارتش معنایی دارد و در واقع مثل اینکه خداوند معلّم خط است، یک مشقی نوشته، شاگردانش از روی آن مشق می‌نویسند. البتّه در کلاس‌های خطّاطی این موضوع خیلی هست. من خودم مشق خط می‌کردم، شاگردی که مشق خط می‌کند مثل آن استاد نیست ولی دیدیم می‌گویند مثلاً، شاگردِ فلان یا مکتبِ خطِ فلان کس، اینها خودش یک اهمّیت و حیثیتی دارد. قرآن هم سرمشق همه‌ی مسلمانان است. فرمایشات ائمّه مثل اصطلاحاتِ سیاه‌خطی، سیاه‌مشقی است که می‌کنند، کی؟ ائمّه. البتّه آن هم هرکسی در آن شأن نیست که از سرخطِ استاد تمرین کند. یک مقداری باید مشق کند که بتواند ولی آنهایی که حق دارند از آن تصدیق کنند، در درجه‌ی دوّم قرار می‌گیرند. فرمایشات ائمّه هم همینطور است. قرآن ظاهراً فرمایش پیغمبر است. آن شعر می‌گوید:

گر چه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گوید حق نگفته کافر است

قرآن را پیغمبر به‌عنوان سرمشق الهی فرموده. همه‌ی فرمایشات دیگر سیاه‌مشقی است که از آن می‌کنند، این است که

حضرت جعفر صادق هم فرمود: خبری که از ما به شما رسید، با قرآن محک کنید. اگر با قرآن منطبق بود، معلوم می‌شود بله، سیاه‌مشق ماست که خواستیم مطابق قرآن بنویسیم و اگر مخالف بود دور بیندازید.

در همه‌ی کتاب‌هایی که در اخبار نوشته‌اند، حالا یادم نیست چه کتابی؟ ولی من نقل قول از کتاب *دوار* مرحوم استاد شهبابی که استادمان بود، می‌گویم. می‌نویسند عده‌ای شنیده بودند بزرگانی از حضرت پیغمبر نقل خبر می‌کنند، به مدینه آمدند. اینها مسافر بودند مثل یک توریستی که حالا به گردش می‌روند، به جاهای دیدنی، که ببینند. اینها هم مثل توریست بودند منتها به جاهایی می‌رفتند که از فرمایشات پیغمبر بشنوند. دیدند در یک خانه‌ای باز است، خانه‌ی بزرگی است، یک عده‌ی زیادی می‌آیند و می‌روند، اینها هم رفتند داخل. جمعیت هم بودند، نشستند و خلاصه بعد رفتند پیش صاحبخانه سلام‌وعلیک کردند که خودشان را نشان بدهند، چون ناشناس بودند حضرت صادق را نمی‌شناختند، فرمودند: شما از کجا هستید؟ گفتند ما از فلان شهر هستیم. پرسیدند: برای چی آمدید اینجا؟ گفتند: هر جا کسانی از پیغمبر مطلبی نقل می‌کنند، می‌رویم تا صحیحش را بشنویم. فرمودند: مگر در محل خودتان کسی نقل فرمایشات پیغمبر را نمی‌گوید؟ گفتند: چرا ولی ما خواستیم باز هم بشنویم. حضرت صادق

گفتند: از خبرهایی که در آنجا، در آبادی خودتان، شنیدید، بگویید، چی گفتند؟ گفتند: ما آمدیم اینجا مطلبی بشنویم نه اینکه چیزی بگوییم. گفتند: نه، بگویید حالا ببینم. گفتند راوی ما گفت که: شنیدم از جعفر صادق که او از پدرش و همینطور تا علی که فرمود: هر کسی که مرا بر ابوبکر ترجیح بدهد گردنش را می‌زنم. (یک چنین عبارتی). یکی از صحابه که پشت سر حضرت ایستاده بود و گوش می‌داد، اجازه خواست که در دهان اینها بزند، حضرت فرمودند: بنشین، چیزی نگو. فرمودند: دیگر چه خبر شنیده‌اید؟ این باز گفت نقل از جعفر صادق، او هم از پدرش، از کی، از کی تا به علی علیه السلام می‌رسد. علی کرم الله وجهه (به قول آنها کرم الله وجهه، به قول ما، قول ما به علی نمی‌رسد. هیچ مثالی در شأن علی نمی‌گوییم. می‌گوییم علیه السلام، همینقدر. علی علیه السلام فرمود) گفت: علی سحر از مسجدی می‌گذشت و دید چراغ‌ها همه روشن است و مردم قبل از اذان صبح به نماز جماعت ایستاده‌اند. گفت: خدا رحمت کند کسی را که چراغ‌های مسجد را روشن نمود یعنی نمازهای تراویح را به جماعت می‌خواند. باز آن صحابه ناراحت شد که حضرت جعفر صادق، گفتند: بنشین. نمازهای تراویح یعنی مستحبات، نقل قول از علی علیه السلام و شیعه می‌گویند باید فرادی خواند، آنها را به جماعت نمی‌شود خواند و این شخص به عکس گفت که علی خوشحال بود از اینکه به جماعت می‌خوانند. بعد حضرت فرمودند: این مجتهد



شما از جعفر صادق نقل کرده که او از پدرش گفته؟ گفتند: بله. پرسیدند که شما جعفر صادق را دیده‌اید؟ می‌شناسید؟ گفتند: نه، ما ندیده‌ایم، نمی‌دانیم. حضرت فرمودند: اگر جعفر صادق خودش بیاید بگوید من چنین حرفی نگفته‌ام، چه می‌گویید؟ گفتند: ما حرف او را باور نمی‌کنیم به دلیل اینکه آن کسی که این مطلب را به ما گفته، آدم مطمئنی است. حضرت یک اشاره‌ای کردند، ببینید...! این بزرگواری‌ها و اینها را ما نمی‌توانیم تحمل کنیم. آنوقت ده یک اینها را اگر خود حضرت بشنوند، چنین دروغ بزرگی روبه‌روی چشمشان می‌گویند، آن هم نه دروغ اینکه من مثلاً اشکنه دوست دارم، یک دروغی که درست ضد فرمایش حضرت باشد. جلوی رویش بگویند بعد هم بگویند ما مجتهدمان را از حضرت صادق بیشتر قبول داریم ولی حضرت تحمل می‌کنند. حالا هم تحمل می‌کنند ولی به قول آن فرمایش، باز اَتَقُو مِنْ غَضَبِ الْحَلِيمِ، زنه‌ار از غضب حلیم. حضرت بعداً با اشاره گفتند: من به این مردم چه بگویم؟!

در مورد دعاها که گفتیم از فرمایشات ائمه، ما که مجتهدمان را از امام بالاتر نمی‌دانیم مثل آن آقا که در این داستان گفته شد، فرمایش امام را معتبر می‌دانیم. یکی از فرمایشات خیلی مهم، دعای کمیل است. دعای کمیل را شب‌های جمعه می‌خوانند، خوب است ولی خواندن دعای کمیل ما، با خواندن کتاب حسین‌گرد و از این قبیل

کتاب‌ها فرقی نمی‌کند، ما نمی‌فهمیم چیست؟ چرا؟ چون کمیل، در آن دعا، در آن حقیقت، به علی علیه السلام عرض کرد که: مَا الْحَقِيقَةُ؟ حقیقت چیست؟ این سؤال را کمیل می‌کند که ما را خاک پایش قبول کند ان شاء الله. از چه کسی سؤال می‌کند؟ از علی. علی می‌فرماید به او: مَا لَكَ وَالْحَقِيقَةَ، تو را چه به حقیقت؟ می‌گوید: مگر من از اصحاب سرّ شما نیستم؟ فرمود چرا و خلاصه، در چنین مکالمه‌ای آنوقت دعای شخص به این عظمت، دعای کمیل است. ما همینطور مثل آجیل که می‌خوریم، دعای کمیل را می‌خوانیم. در دعای کمیل که حالا ان شاء الله اگر وقت باشد در آینده همه‌ی قطعات این دعا را ان شاء الله بحث می‌کنیم. می‌فرماید: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنْزِلُ النَّقْمَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُعَيِّرُ النَّعْمَ، خدایا! ببخش بر ما آن گناهایی که موجب می‌شود نعمت‌ها تغییر کند، نعمت‌ها تبدیل به نعمت بشود. این یک اشاره به آن آیه‌ی قرآن هم هست که می‌فرماید خداوند نعمتی را که، چه به ملت، چه به فردی داد، تغییر نمی‌دهد مگر آن شخص یا آن ملت نیتشان را و درونشان را عوض کنند. وقتی از خدا می‌خواهد مغفرت کند، حضرت استغفار می‌کند یعنی در واقع می‌فرماید که خدایا! برای ما نیاور آن گناهایی که این نعمت را تغییر می‌دهد، موجب می‌شود که تو نعمت را تغییر بدهی، چون همه چیز به دست خداست یعنی آن گناهایی که دل ما را سیاه می‌کند. برای اینکه تا

آنطور نشود، خدا نعمت را تغییر نمی‌دهد.

امروز یا دیروز دیدم تیترو روزنامه‌ای که نعمت موجب نعمت شد. فلان‌جا یک برف و یک بارندگی شده، نعمت الهی است، شکرش را می‌کنیم ان‌شاءالله. در فلان‌جا بارید، راه را سد کرد، جاده را خراب کرد و چه کار کرد...؟ نعمت همان نعمت است، نعمت خدا همیشه هست. باران رحمت خدا، بر زمین شوره‌زار و زمین زراعتی یکسان می‌بارد، نگاه نمی‌کند که چیست؟ منتها زمین شوره‌زار که دل‌های ما باشد، چه بار می‌آورد؟ همین باران در زمین زراعتی یعنی در دل‌های بزرگان‌ش چه بار آورده و بار می‌آورد؟

به نظرم باز هم فرمایش حضرت صادق باشد یا هر یک از ائمه که کُلُّهُم نُوْرٌ وَّاحِدٌ هستند. می‌فرماید: هَلِ الدِّیْنُ إِلَّا الْحُبُّ؟ آیا دین غیر از دوستی و عشق است؟ یعنی فقط همین است. ما وقتی به همدیگر حب نداریم و با چنان شقاوتی نسبت به دیگری رفتار می‌کنیم و حرف می‌زنیم، این دین ندارد دیگر. آنوقت دلمان تغییر کرده و آن نعمت‌مان تبدیل به نعمت می‌شود.

به قول مرحوم حاج شیخ اسماعیل ضیائی، اولین متصدی کتابخانه‌ی بیدخت، (اولین نه، دومی. اولی را که من دیدم). «رحمت ما را مگس، کرده به زحمت بدل». نعمت برایمان به نعمت تبدیل می‌شود. حالا به هرجهت دورانی است که این مگس‌ها خیلی زیاد است. الحمدلله

نعمت‌های خدا هم فراوان است ولی به همان اندازه هم، نعمت و مگس فراوان است. همه‌ی این چیزهایی که در اختیار بشر قرار گرفته اتومبیل، هواپیما، تلفن، اینها، اگر خوب فکر کنیم همه نعمت‌های الهی است ولی الان همه‌ی اینها نعمت شده، ان شاء الله خداوند دل ما را صاف کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

اگر کسی سؤالی دارد، به اندازه‌ی آن مطلبی که می‌خواهد بداند و متناسب با آن، باید یک خرده زحمت بکشد. اگر کسی می‌خواهد به او حاج آقا بگویند یا حاج خانم بگویند، باید زحمت بکشد. هوای گرم مکه را ببیند، برود حج و برگردد تا به او بگویند حاج آقا یا حاج خانم. گواينکه سعدی مطلبی می‌گوید که آنهایی که شطرنج بلد هستند، می‌دانند: «پیاده چون عرصه‌ی شطرنج را ببیند، فرزین گردد و بهتر از آن گردد که بود، در عجبم از راهیان بادیه‌ی حج که چون بادیه را ببینند، بدتر از آن گردند که بودند». این را سعدی می‌گوید. من گناهی ندارم!

حالا، یک سؤالاتی شده، کسی که این سؤالات را می‌کند، کتاب‌های مربوطه را بخواند، اگر نفهمید آنوقت پرسد. مثلاً کسی به این جهت کتاب‌ها را خوانده که بفهمد و بداند که ما شیعه هستیم، شیعه‌ی دوازده امامی هستیم. اگر این کار را کرد، بعد برای او این نکته بجوشد که اگر هر دو شیعه هستند، پس فرق این شیعه و آن شیعه چیست؟ برای اینکه این برای همه‌ی ما روشن بشود، باز توضیح می‌دهم با وجود اینکه در همه‌ی کتاب‌ها و همه‌ی صحبت‌ها همین مطلب هست.

در زمان پیغمبر، وقتی پیغمبر در مکه تشریف داشتند، حکومتی

که نبود، پیغمبر را هم مثل آنهاى ديگر اذيت مى کردند. پيغمبر هم در نظر آنها يک فرد عادى بود ولى به نظر ما از اولى که به دنيا آمد، مورد توجه خدا بود، اما حکام مکه، همه را اذيت مى کردند. کسانى که پيش پيغمبر مى آمدند و تسليم مى شدند به آنها مى گفت: مؤمن. تمام سوره ها و آياتى که در مکه نازل شده، اسم مؤمن دارد. بعد حضرت به مدينه هجرت فرمود. مکه شهر گرمى بود، شهر مقدسى بود ولى عده اى کمى بودند. مدينه شهر مهمى بود. باعث اين هجرت هم (باعث ظاهرى آن، وَاَلَّا بَاعَثَ اَوْلٰى، امر خداست) اين بود که دو تا قبيله در مدينه بودند، به نام قبيله اوس و خزرج که اينها شايد از دويست سال پيش با هم دشمنى داشتند هر کدام دستشان مى رسيد، يکى از اين قبيله را مى کشتند بعد به تلافى آن، ده نفر ديگر از اينها را مى کشتند. براى آنها هم قبيله مطرح بود. افراد فرق نمى کرد. يکى از اين قبيله که کشته شده بود، همهمى قبيله کشته محسوب مى شدند يا همهمى آن قبيله صاحب خون بودند. اينها خودشان از اين دشمنى بين خودشان خسته شده بودند، اول آمده بودند پيش عبدالله بن ابى که بعداً رأس منافقين بود که او کمک کند و اينها را صلح بدهد ولى نتوانست يا به هرجهت نشد. شنيدند که پيغمبر (محمد) در مکه صحبت هاى مى کند، آمدند وديدند که بله، جذب شدند و فهميدند اينجاست آنجاى که آنها را نجات مى دهد. دوازده نفر بودند، از پيغمبر خواستند و پيغمبر را شبانه کمک

کردند به مدینه هجرت کند که در آنجا صلح کنند. حضرت به مدینه که رفتند، رئیس حکومت شدند، نه اینکه خودشان بخواهند، همه می‌خواستند که اینها را صلح بدهند، پیغمبر با همه صحبت می‌کرد، آنهایی هم که از مکه با پیغمبر آمده بودند که مؤمن بودند.

در مدینه یک حکومتی ایجاد شد که رئیس حکومت پیغمبر بود. در مدینه یک عده‌ای از همان مؤمنین قبلی بودند که با تمام وجود به پیغمبر ایمان داشتند. یک عده‌ای از اشخاص اهل مدینه بودند، دیدند وقتی حکومتی شد و آرام شد و دیگر آن جنگ‌وجدها به آن شدت نیست، تسلیم شدند گفتند همین حکومت خوب است. پیغمبر یا احترامی یا هر چه بود، به اینها مسلم هم می‌گفت، مؤمن هم می‌گفت. مسلم یعنی تسلیم شدند، حالا ایمان دارند یا ندارند، کار نداریم ولی مؤمن یعنی ایمان دارند، به اینها هم احتراماً یا هر چه بود، گاهی می‌گفتند مؤمن. مثل عبدالله بن ابی از منافقین بود حتی توطئه می‌کرد که پیغمبر را بکشد، او هم اسمش از مؤمنین بود. در واقع تبعه‌ی حکومت بود. این تبعه‌های حکومت، بعضی‌ها از لحاظ ایمان، کم‌کم ایمان آوردند منتها ایمان آبکی، به اصطلاح ایمان شُل. اما مسلم بودند یعنی تسلیم حکومت بودند. همین وضعیت همه جا ادامه پیدا کرد و همیشه هم بوده و هست که یک عده‌ای آداب و رسوم ظاهری را اجرا می‌کنند بدون اینکه چندان به اصل آن معتقد باشند دشمن هم نیستند

ولی معتقد باشند. ما می‌گوییم: شیعه‌ی واقعی باید از آنهایی باشد که مؤمن هستند، نه مسلم تنها. مسلم ممکن است بعداً مؤمن بشود، ممکن است مؤمن نشود، ممکن است حتی منافق هم بشود ولی مؤمن نه دیگر.

ما می‌گوییم آدابی که پیغمبر به ظاهر فرمود، از این شکل روزه که چطوری بگیریم؟ چطوری حج برویم؟ چطوری نماز بخوانیم؟ اینها آداب ظاهری است که همه‌ی مسلمان‌ها باید اجرا کنند. همانطوری که گفتم الان خیلی‌ها می‌روند مکه. البته از این سفر مکه، دو استفاده می‌توانند بکنند یعنی دو نیت دارند. یکی اینکه امر خدا را اطاعت کنند حاجی بشوند و یکی اینکه گردشی بکنند. العیاذبالله یکی اینطوری نگاه می‌کند و می‌گوید: سفری گردشی می‌روم و می‌آیم. یکی دیگر هم می‌رود برای تجارت که من یادم می‌آید آن سفرهای قبلی که زمان شاه دیدم، بعضی روزنامه‌ها از خریدی که این حاجی‌ها کرده بودند، نوشتند که می‌گفتند بعضی حاجی‌ها، از سود کالاهایی که خریده بودند، اصلاً خرج سفرشان را درمی‌آوردند مثلاً رادیو آنجا ارزان می‌خریدند، می‌آمدند اینجا دو برابر می‌فروختند. حالا ما می‌گوییم که درست است، به هر صورت حجش را انجام داده، نیت هم که ما نمی‌دانیم چیست؟ چه به این نیت، چه به آن نیت، حاجی شده ولی وقتی این حج نزد خدا قبول است که فقط حج را برای امر خدا برود.



برای شما مثال زد، این فرمایش حضرت صالح علیشاه را می‌فرمودند: پدر راشد. راشد واعظ معتبر و خوبی بود، می‌فرمودند: او منبر می‌رفت، صحبت می‌کرد ولی کارش اصلاً زراعت بود، از این مسائل دینی پول در نمی‌آورد. خودش شخم می‌زد و زراعت می‌کرد. یک مرتبه اسبش یا الاغش را حاضر کرده بود، آورده بود دم در به همسرش گفته بود من هوای زیارت مشهد کردم، می‌روم زیارت حرم، زنش گفته بود به سلامت ان شاء الله، التماس دعا. از آن کفش‌هایی که اول بازار آنجا هست، یک جفت بخر برای من بیاور. رفت، بعد از هفت، هشت روز برگشت، در زد زنش در را باز کرد خیلی خوشحال که این برگشته، گفت: بیا تو، گفت: نه! این کفشی که برای تو خریدم، بگیر، من می‌روم به زیارت. گفت: پس تا حالا کجا رفته بودی؟ گفت: مشهد رفتم. گفت: مشهد رفتی، زیارت نرفتی؟ چطور می‌شود؟ گفت: من مشهد رفتم که کفش تو را بخرم، خلاصه خجالت کشیدم به زیارت امام رضا بروم که بگویم یک کار دیگر هم داشتم. کفش را بگیر، حالا رفتم مشهد زیارت. اینطور اگر مکه می‌روید، مکه درست است.

حنظله‌ی غسیل‌الملائکه را گفتم، پسرش هم سعدبن حنظله، او هم مثل پدر بود، آمد به خدمت امام حسین و در صحرای کربلا کشته شد. فداکاری‌ها اینهاست. مثال فداکاری عمده که در راه ایمان دیگری هم می‌شود این است که وقتی عده‌ای را گرفتند، خواستند بکشند، یکی

از صحابه با پسرش بود که هر دو باید به امر معاویه کشته می‌شدند، از فداکاران پیغمبر بودند. به پدر گفتند: اوّل تو را بکشیم یا پسر تو را؟ خیلی محبت کردند! لابد منت هم داشتند سرشان، که ما پرسیدیم که «کدام را بکشیم؟!» پدرش گفت: اوّل پسر من را بکشید بعد من را، پرسیدند: چرا؟ گفت: پسر من جوان است، ایمانش از من ضعیف‌تر است. من را که جلوی پسر من بکشید، ممکن است ایمانش سست بشود، تسلیم شما بشود بگوید هر چه بگویید، قبول می‌کنم ولی من ایمانم قوی است، پسر من را بکشید در من اثری نمی‌کند. من نمی‌خواهم ایمان پسر من از بین برود. این هست، اما این تفاوت از کجا پیدا شد؟ همه دلشان می‌خواهد که ایمانشان درست باشد، چطور می‌شود بعضی‌ها اینطور باشند؟ وقتی پیغمبر مبعوث شدند و دعوت کردند، خیلی از مؤمنین نگران شدند که اگر پیغمبر مُرد چه می‌شود؟ آیه‌ی قرآن به آنها جواب داده بود: پیغمبر هم یک فردی است، انسانی است مثل شما، اَفَانِ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ<sup>۱</sup>، آیا اگر او مُرد شماها به عقب‌تان برمی‌گردید یعنی داستان قبلی‌تان؟ یعنی نباید برگردید، پس چه کار بکنید؟ پیغمبر که رفته، چه کار کنیم؟ خداوند گفت: از بین نمی‌رود. تا عید غدیر آمد. عید غدیر که آمد شیعیان (مؤمنین خاصّ پیغمبر) فهمیدند که دین از بین نمی‌رود. پیغمبر اگر برود یکی هست، علی

هست. یک امیدی برای مؤمنین بود تا پیغمبر که رحلت فرمودند، اینجا دو دسته شدند. یک دسته گفتند: آقا! همانطوری که پیغمبر به مدینه آمد، مردم او را آوردند و حکومت کردند، ما هم بعد از پیغمبر، خودمان باید بگوییم، چه کسی بر ما حاکم باشد. یک دسته گفتند: نه! پیغمبر گفته این جانشین ماست. پس ما اگر همان حالتِ زمانِ پیغمبر را می‌خواهیم، باید این را که پیغمبر تعیین کرده، بگیریم. از روی امر الهی آمدند دوروبر علی علیه السلام. البته یک عده‌ای هم از هر دو طرف بودند. گفتند که پیغمبر، علی را تعیین نکرده که حتماً این کار را بکنید. معرفی کرده که علی بهترین شماسست منتها مردم نفهمیدند که بهترین را انتخاب کنند، یکی دیگر را انتخاب کردند بنابراین انتخاب، درست است ولی بهترین علی است. حالا به هرجهت این ادامه داشت تا امام دوازدهم، ائمه را هم همه اذیت می‌کردند. چه کسانی؟ آن گروه اولی که به حکومت رسیدند. آن گروه اولی چون به حکومت رسیدند بعد از بنی‌امیه، همه‌ی ائمه را اذیت می‌کردند. می‌گفتند که این ائمه بیعت می‌گیرند. بیعت را هم خیال می‌کردند که فقط برای حکومت است. پس اینها قصد براندازی دارند که بیعت می‌گیرند. این اختلاف بود تا غیبت امام دوازدهم. بعد از غیبت امام دوازدهم، دومرتبه همان حرف‌ها پیدا شد. یک عده‌ای گفتند که امام دوازدهم جانشین تعیین نکرده، ما خودمان باید جانشین تعیین کنیم. یک عده‌ای گفتند: نه! امام جانشین

تعیین کرده منتها برای اینکه خود امام که دیدید، مخفی بود، امام زمان ما امام دوازدهم مخفی بود، بنابراین آن نماینده‌ای هم که تعیین کرده مخفی است. امام نیست ولی نماینده‌ی مخفی است که بیعت می‌گیرد، گفتند: تو برو از طرف ما بیعت بگیر. بنابراین آن هم ادامه پیدا کرد. یک عده‌ای آنطوری هستند، می‌گویند: همانقدر کافی هست که ما به امام معتقد باشیم و چنین کنیم. یک عده‌ای گفتند: نه! باید بیعت هم کرد، بیعت یعنی تعهد در مقابل خداوند، باید در آن تعهد کنیم. ما معتقد به آن تعهد هستیم، معتقد به آن بیعت هستیم، معتقد به ایمان هستیم، ایمان کامل. لفظ و عبارت را کافی نمی‌دانیم اگر لفظ و عبارت کافی بود، یک ضبط صوت می‌گذاشتند می‌گفتند این ضبط صوت، دیگر تمام شد ولی یاد خدا هم به تنهایی کافی نیست که ما بنشینیم و مرتب بگوییم: خدا، خدا، خدا! این هم کافی نیست. باید آن شکلی که نماز را انجام می‌دهند، ما هم انجام بدهیم، منتها نگوییم که این کافی است. نه! وقتی کافی می‌شود که ما دلمان هم به سمت خدا باشد.

بعد از غیبت امام گفتند از آنهایی که درسی خواندند، از آنها پرسید، تقلید کنید. اعتقاد را که نمی‌شود تقلید کرد. اعمال را می‌شود تقلید کرد. ما هم می‌گوییم باید تقلید کرد. من اگر بلد نباشم نماز چطوری هست، پانزده ساله که شدم باید بروم یاد بگیرم از یکی از اینهایی که درس خواندند پرسیم اما وقتی دل من یاد خدا می‌کند،

از اینها که هیچ، خودم را هم فراموش می‌کنم. دیگر آنوقت نیاز به تقلید نیست یعنی تقلید معنی ندارد. ما می‌گوییم که نماز را به همان شکلی که هست، باید بخوانیم اگر نخوانیم گناه کردیم ولی اگر بخوانیم کامل نیست. باید نماز را با حالت قلبی بخوانیم. شماها همه می‌گویید: الصَّلَاةُ مِعْرَاجِ الْمُؤْمِنِينَ، نماز معراج مؤمن است. آیا هیچوقت از نمازی که کردید، به معراج رفتید؟ نه! نماز به هرجهت درست است، خدا هم قبول می‌کند ولی صحیح و کامل نیست. نماز وقتی کامل و صحیح است که با آن بتوانید به معراج بروید. به علاوه یک لحظه است. معراج هم این نیست که یک ساعت بیکار باشید، نه! یک لحظه دل‌تان به یاد خدا باشد همان یک معراجی است منتها یک درجه معراج است. از نوعی است که پیغمبر داشت منتها به حدِّ اعلیٰ. به حدِّ اعلیٰ داشت که خودش را فراموش می‌کرد. شما شده خیلی اوقات که نمازی بخوانید، در اوّل نماز شاید همه‌ی مشکلاتان یادتان باشد، یک خرده که گذشت اصلاً از دنیا فراموش می‌کنید، این فرق ما درویش‌ها و دیگران است. ورود به این حالت یعنی اوّل راه، مثل یک دروازه‌ای است مثلاً می‌خواهید از بزرگراه قم یا هر جا بروید، اوّل یک ورودی دارد، از آن ورودی که رفتید، دارید می‌روید در راه ولی آن راه نیست که بگویید: من که از ورودی بزرگراه آمدم، پس قم کجاست؟ آنوقت باید راه بروید تا به قم برسید. این ورودی، بیعتی است که ما می‌گوییم. بیعت می‌گیریم یعنی

خداوند فرمود: جان و مال و همه چیزتان را در راه خدا بدهید، خدا هم بهشت به شما می‌دهد. این معنی بیعت است. بیعت که کردید، وارد اول راه می‌شوید. دیگر بروید هر چه می‌توانید، بتازید. اول راه است، راه آسفالت هست، خدا به شما خیلی هم نیرو داده، بروید تا ان شاء الله به عالی‌ترین مقامات انسانی برسید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

از مشکلاتی که به همه برخورد می‌کند و در واقع مشکل دنیایی است، بیکاری است، کار کم است و به‌خصوص این یک ناراحتی است که حتی همان اوّل ازدواج به شدّت یقه‌ی زوجین، هر دو را می‌گیرد، ناراحت هستند. حالا که اینطوری است و درمانش به دست یک نفر نمی‌شود که بگوییم شما یک نفر این کار را بکنید، درمانش به دست جامعه است ولی یک گوشه‌ای از این جامعه، ما هستیم و بنابراین اقلّاً خودمان، برای خودمان هم باید فکر کنیم. این مسأله‌ی بیکاری باید از دو جهت مورد توجّه باشد. یکی از جهت جامعه که حالا روزنامه‌ها پر است، که متأسفانه می‌بینم در این گفتارها خلوص نیّت نیست. یکی نمی‌گوید که کار ایجاد بشود و بیکاری از بین برود برای خاطر خدا، نه! این را می‌گوید که این بیکاری است که بعد بیندازد گردن فلان کس، دشمنش. بگوید تو موجب این شدی. کمتر با خلوص نیّت کار می‌کنند یا اگر توجّه دارند برای این است که خودشان یک گوشه‌ای را حل کنند و بعد منت سر جامعه و ملت بگذارند. این بحث، خیلی مفصل است، بحث اقتصادی است، اجتماعی است، تربیتی است و یک گوشه‌هایش هم به سیاست‌ها برمی‌خورد که ما اصلاً از بوی بد این سیاست‌هایی که اسمش را می‌گذارند سیاست، می‌خواهیم کمتر در آن دخالت کنیم.

از نظر شخصی یک روایتی، دستورالعملی هست اگر ما درست شرحش بدهیم، شامل این موضوع هم می‌شود. می‌گویند نفس را مشغول کن و الا او تو را مشغول می‌کند یعنی اگر حواست، افکارت متوجه یک مطلب صحیح نباشد، بدون اختیار افکارت می‌رود به مناطق ناصحیح. منتها شاید این برای همه‌ی ما هم اتفاق افتاده که در یک لحظاتی که خیلی بیکاریم یا خواب‌آلودیم یا استراحت یا هر چیز، فرمان مثل یک اسب سرکشی است که در اختیارمان نیست، همینطور همه طرف می‌رود. افکار ما هم همه طرف می‌رود و معمولاً گرفتاری‌های دنیا، اجتماع، همیشه فکر بد در ما تزریق می‌کند. حالا نمی‌دانم زمان حضرت یعقوب، حضرت ابراهیم هم جامعه اینطور بوده یا نه؟ زمان حضرت نوح که قطعاً اینطور بوده به دلیل اینکه به قول تورات، خداوند از خلقت انسان پشیمان شد که این دیگر چه اعجوبه‌ای است که من خودم او را آفریدم؟! به هر جهت انسان را مثل یک اسب سرکشی مشغول می‌کند. به این جهت یکی از جهاتی که فکر انسان را مجبور است ببرد، خودش ببرد بعد به بیراهه می‌رود، این مسأله‌ی امرار معاش زندگی است. هرکسی در تمام لحظات زندگیش که نمی‌تواند گرسنه باشد. به عنوان ریاضت یک مدتی شاید ولی معاش می‌خواهد و به همین دلیل هم از شرایطی که در سلسله‌ی نعمت‌اللّهی هست این است که هیچکس نباید بیکار باشد، وسیله‌ی معاش صحیح داشته باشد.



من چندی قبل به چند نفری که می‌گفتند بیکاریم، کار نداریم و کار پیدا نمی‌شود گفتم کار ننگ نیست، هرکاری باشد. مگر شما از سلمان فارسی در قدیم، در مسلمان‌های اولیه فرد دانشمندتر، بزرگوارتر، سراغ دارید؟ نه! مگر سلمان چه کار می‌کرد؟ آیا سلمان از همان اول یک دانشگاه درست کرد و گفت من رئیس دانشگاه هستم؟ سلمان هم با خود پیغمبر، حالا سلمان شاید در آنجا نبوده ولی همه کلنگ می‌زدند بنایی می‌کردند، مسجدی برای خودشان می‌ساختند که ابوذر پیرمرد هم همینطور شد، عمّار یاسر بالنسبه مسن‌تر از آنها می‌دیگر بود. او هم کار می‌کرد که حتی به شوخی، جوانترها گفتند که پیرمرد تو که کاری نمی‌کنی، خدا بکشدت! که پیغمبر به او دلداری داد گفت: عمّار را قوم ظالم و ستمکار، خواهند کشت. منظور همه کار می‌کردند، هرکاری بود چه بنایی، چه عملگی. به خیلی از این جوان‌ها، متقاضیان کار گفتم کار که خیلی هست. گفت نیست، گفتم من صبح زود که می‌رفتم بیرون، دم این چهارراه، ده، بیست نفر ایستاده یکی بیل دارد، یکی کلنگ دارد، یکی هم ابزاری ندارد همه منتظر کار هستند. بعد که دوبرتبه ساعت نه، ده برمی‌گشتم، هیچکدامشان نبودند، همه‌شان کار پیدا کرده بودند. برو دم چهارراه بایست و یک بیل هم دست بگیر، هرکاری، هرکسی آمد. گفت بله ولی من لیسانس فلان، دکتر فلان هستم و این کار من نیست، راست هم می‌گفت. گفتم بله، این کار تو نیست ولی وقتی دنیا

اجازه نمی‌دهد، وضعیت اجازه نمی‌دهد که از آن تحصیلات و تجاربی که داری استفاده کنی، هر کاری پیدا شد بکن.

یک انسان به دنیا که می‌آید، هیچ چیز حتی لباس ندارد، نوزاد را دیدید دیگر. تا کم‌کم بزرگ می‌شود، اگر آن تحصیلات، آن چیزها برایش پیدا شد یک قدرت‌های دیگری برایش دارد مثلاً قدرت دارد که اینجا سیم‌کشی برق، انجام بدهد. قدرت دارد که یک سدّی بسازد ولی اگر این کارها را نکند، آن قدرت بدنیش که هست، از بین نرفته. بله این کارها را نمی‌تواند بکند ولی نیرو دارد، نیروی بدنی دارد. آن چیزی است که خدا می‌گوید همان را بیکار نگذار و بنابراین باید بایستید کار انجام بدهید بعد اگر جامعه، متصدیان جامعه فهمیدند، تو را از اینجا برمی‌دارند می‌گذارند سر کارخانه‌ی فلان که استفاده کنند.

هر کاری که انسان انجام بدهد، اگر با خلوص نیت و بعد فداکاری در مقابل کار و اطاعت امر باشد، بالاخره در همان راه یا در راه‌های دیگر از نیروهایش که دیده نمی‌شود استفاده می‌کنند. بنابراین بیکار نباید گشت، هر کاری باشد.

برای اینکه فلسفه‌ی این کار را بفهمید، بچه‌ها را دیدید، این طرف می‌دوند، باز آن طرف می‌دوند، کاری که شما بگویید کار می‌کنند، ندارند ولی نیرو دارند. برای اینکه نیرویی که خدا آفریده، شکرگزاری در مقابل این نیرو، این است که آن را به کار ببریم. آخر

شکر فقط این نیست که بگوییم صد هزار بار شکر. نه! حالا که می‌گوی، بگو صدمیلیون بار شکر. شکر که گردو شمار نیست که صد هزار تا یا صدمیلیون تا. این شکر فایده ندارد شکر یک حالتی است که باید داشته باشیم و اعتقادی است. شکر این است که از آن نعمتی که خدا داده، در همان راهی که خدا گفته، استفاده کنیم. نعمت خدا هم این نیست، خدا منت نمی‌گذارد. بنابراین توقع اینکه در هر موردی خدا بگوید: من این نعمت را به شما دادم. نه! خداوند اینها را می‌دهد، ما باید هر نعمتی را که می‌بینیم شکرگزارش باشیم. شکرگزار اینکه من زنده‌ام، ولو یک کاری. اینهایی که می‌بینید مثلاً کفش‌ها را واکس می‌زنند، پا ندارد، روی صندلی نشسته واکس می‌زند، اگر نگاه آن پایش هم نکنید اصلاً شما نمی‌دانید که این پا دارد یا ندارد؟ بعضی‌ها هستند. باید در عین شکرگزاری از خداوند، نعمت را به کار برد و آن هم به جای خودش. یکی می‌گوید واکسی درآمد ندارد من می‌روم قاچاقچی می‌شوم. این کار نیست. خدایی که موجبات کار را فراهم کرده، همان کارهایی را می‌پسندد که مجاز است. بنابراین کاری که مجاز باشد از کارگری ساده تا هر کاری که بگیریم، باید انجام داد. برای این معضل ما اگر دستمان به جامعه رسید از آن راه، برای همه حل می‌کنیم. به هر اندازه که دستمان رسید، برای هر نفری، مشکلش را حل می‌کنیم خودمان باید اول متوجه باشیم، بیکار نباشیم. توجه به ذکر

و فکر هم که ما در عرفان می‌گوییم، برای همین است که یک لحظه  
فکرمان بیکار نباشد و چه فکری بکنیم؟ فکر خداوند بکنیم، فکری که  
خود خداوند گفته این فکر را بکنید. حالا ان شاء الله این معضل برای  
همه‌ی جوامع حل بشود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

آداب در همه‌ی مراسم، در همه‌ی موارد نماینده‌ی حالت است، نماینده‌ی حال است و اَلَّا خودش فرق نمی‌کند. فرض کنید در آداب سلام و احوالپرسی که سلام می‌کنند یا یک‌جا دست می‌دهند یا مثلاً یک جایی از قدیم رسم بوده دماغشان را به هم می‌مالند، یک جایی رسم است روبوسی می‌کنند. اینها همه‌اش یک معنا می‌داد معنایش این است که من دوست شما هستم. در مورد همه‌ی آداب آنچه خودش هست و آنچه دیده نمی‌شود، ما خودمان نماینده‌ی حال و حالت هستیم در مجالس هم همینطور در همه جا خاص خودش، مثلاً یک آدابی و تربیت‌هایی یا رسمی برای مجالس زن‌ها هست که برای مجلس آقایان نیست یا برای مجلس آقایان هست، آنها دیگر چیز ساده‌ای است که خود انسان می‌فهمد ولی بطور کلی این روحیه را در نظر داشته باشید که تمام فقرا، دراویش، با هم برادر یا خواهر هستند. هر چه دل‌هایشان با هم صمیمی‌تر هستند به این طریق همانطوری که شما فرض کنید با برادرتان یا خواهرتان که می‌شناسید، یا بزرگتر از شما یا کوچک‌تر فرق نمی‌کند می‌روید به یک مجلس بزرگی که دعوتتان کرده‌اند، با هم می‌خواهید بروید، آن دم در که رسیدید، شخصی که بزرگتر است خودش می‌رود جلوتر. حالا اگر رسم باشد خانم‌ها جلوتر

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۸/۲۱ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

بروند یا آقایان جلوتر، آن هم مطابق رسم است. همینطور به همه‌ی درویش‌ها به نظر خواهر و برادر که نگاه کردید، این احترام و ادب را دارید. شما هرگز برادران را هُل نمی‌دهید که: مثلاً برو! که راهش را باز کند، در یک جمع غریبه‌ای چرا، این کار را می‌کنید، البته آن هم خوب نیست ولی قابل تحمّل است اما برادر و خواهرتان را هرگز هُل نمی‌دهید. وقتی نشستید رو به برادر و خواهرتان هستید، (غیر از چنین مجلسی) و هرگز پشت به خواهرتان یا پشت به برادران نمی‌نشینید، این است که خیلی روی این تکیه دارم، در مجلس آقایان بعضی‌ها یک‌طوری کج می‌نشینند من می‌گویم آن آقایی که پشت سرت واقع می‌شود، او از تو گله‌مند است، مستقیم بنشین، او هم یک برادر است و این مسأله‌ی برادری آنقدر مهم است که فقرا تا وقتی که فقیر نشدند، درویش نشدند، تقاضای تشرف می‌کنند، می‌گویند پدر من. بعداً هم همیشه می‌گویند یا کسانی را که راهنمایی می‌کنند، «پدر» می‌گویند اما پند/صالح را حضرت صالح علیشاه نوشته که نسبت به همه‌ی ما پدر معنوی بودند ولی هیچ‌جا نگفته‌اند که «فرزندان من!» نوشته‌اند: «برادران من!». چرا؟ فکر کنید. برای اینکه وقتی درویش شد به یک طنابی متصل شده و چنگ زده که مُرید و مراد، قطب و درویش هر دو به آن متصل هستند. برای این به‌عنوان تواضع می‌فرمایند: «برادران من» یعنی من و شما هر دو به یک طناب وصل هستیم، به یک رشته

وصل هستیم البتّه بزرگ و قطب سِمَت بزرگتری بر اینها به جای خود دارد ولی آن طنابی که وصل هستند طنابی است که همه را کشیده، از نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمّد و علی و همه‌ی اینها، گوشه‌هایی از آن را گرفتند، منتها آنها چون پیشقدم‌تر و خیلی بالاتر از ماها بودند، ما آنها را احترام بیشتری می‌کنیم ولی اگر به یک برادران احترام بیشتری کردید، او پدرتان نمی‌شود. پیغمبر هم وقتی مؤمنین را جمع کرد و بین هر دو نفر، برادری را برقرار نمود، مثلاً در مورد ابوذر و سلمان، ابوذر مرد خیلی ساده و به‌قولی عاری از این تشریفات و سلمان مرد خیلی دانشمند و آداب‌دان، فرمود: این دو تا با هم برادرند. بین همه برادری برقرار کرد، نگفت من پدر شماها هستم، بعد که علی علیه السلام دید همه برادر شدند، خودش تنهاست، نگران بود. پیغمبر پرسید: چرا ناراحتی؟ علی گفت: به همه برادر دادی به من نه، فرمودند: آیا دلت نمی‌خواهد با من برادر باشی؟ علی گفت: فکر نمی‌کردم چنین چیزی باشد. به هرجهت بین خودش و علی برادری قرار داد یعنی بین شریعت و طریقت. همه‌ی این آدابی که شده، حاکی از یک معنایی است، یک معنویتی است. بنابراین در مجلس درویشی که می‌آیید هرکسی آنجا نشسته یا موقعی که وارد می‌شوید به هرکسی تنه‌تان می‌خورد، تنه می‌زنید یا می‌بینید، فکر کنید برادران است یا خواهرتان است، آنطور رفتار کنید.

در آداب شریعت هم که طبقه‌بندی هست، مثلاً می‌گویند صف اول نماز، چطور می‌باشد؟ چه کسانی باشند؟ یک تفاوتی ولی در مجالس طریقت، این تفاوت با خود ما نیست اگر تفاوت باشد تشخیص‌دهنده، بزرگ مجلس است، آن هم نه برای برتری دادن در راه، برای اینکه هر کدام در یک جای این راه هستند. در مجلس نیاز، مجلس طریقت، آن صاحب مجلس تعیین می‌کند که کجا بنشینند و آنها در جاتی است، تنها چیزی که برای فقرا فهمیده می‌شود که در چه درجه‌ای هستند، برای آن اشخاصی است که در آنجا دعوت شده‌اند، آن هم مشخص شده است کجا بنشینند، اما در مجالس عمومی به هیچ وجه این فرق نیست. بین کسی که اینجا می‌نشیند یا آنجا می‌نشیند فرقی ندارد منتها من مثلاً گوشم سنگین است وقتی می‌خواهم بنشینم، قاعدتاً باید یک جایی بنشینم که بشنوم. این است که اگر کسی گوشش سنگین است می‌آید اینجا می‌نشیند، بعد هم بگوید گوشم سنگین است، می‌خواهم بشنوم. هر چند حالا با این سیم‌ها و این بلندگوها دیگر همه جا یک‌طور صدا می‌آید، برای اینها با آنهايي که در آن انتها هستند، یک‌طور صدا می‌آید.

همچنین در دیدن، فرض کنید یکی می‌گوید من قدم کوتاه است، یکی قدش بلند است، جای نشستن اینها مشخص است. اینها را دیگر نمی‌شود قبلاً نوشت و یکی یکی داد به دستشان، خودتان بدانید.



از آن طرف، مجلس باید یک‌طوری باشد یعنی علاقه‌مندی که هر یک از فقرا برای آمدنِ مجلس، برای دیدن سایر فقرا و سایر مؤمنین دارند، چنان حواسشان را جمع و به خود مشغول کند که به هیچ چیز دیگر فکر نکند. فکرشان در دامنه‌ی اینجا باشد البته این، خیلی کم حاصل می‌شود، نگویند که «پس ما نمی‌آییم مجلس، چون نمی‌توانیم این‌طور باشیم»، نه! این حداکثرش است به هر اندازه می‌توانید باید سعی کنید. بعد هم در نشستن، هرکسی را بر خودتان مقدّم بدانید. از علما، علمای قدیمی که کمتر نامشان گفته شده، آنهایی که بی‌نام و نشان هستند، خیلی از این حالاتِ معنوی را داشتند. این مثل هم از این داستان پیدا شده، که یکی از علمای بزرگ که جنبه‌ی معنوی هم داشت، خیلی می‌خواستند دعوتش کنند در یک شهری که بیاید، چند بار دعوتش کردند، نیامد. یک روز دیدند یک شخص ژولیده‌ای آمد به مجلس اینها، گفتند: از کجایی؟ گفت: از شهری که آن آقا هست. نشست، خیلی به او بی‌اعتنا بودند، حتی پذیرایی هم نکردند، بعد رفت. فردا تلگرافی یا نامه‌ای از طرف آن آقا آمد که بر اثر دعوتِ شما من فردا می‌آیم. اینها رفتند استقبال و ناهار خیلی فراوانی تهیه کردند، بعد سر غذا این که آستین نو داشت، گفت: بخور! گفتند: آستین که نمی‌خورد. گفت: چرا، دیروز همین من بودم، آمدم ناشناس شما حتی حرف‌های من را گوش ندادید، امروز که این آستین نو را پوشیدم اینقدر احترام کردید، پس این

آستین است که باید بخورد. نه، به همه احترام بگذارید، از احترام گذاشتن به خصوص به برادران و خواهران خودتان ضرر نمی‌بینید، اقلّ فایده‌اش این است که به خودتان اثر می‌کند.

وقتی خودتان همه‌ی اینهایی را که می‌بینید مثل برادر بدانید، روحیه‌ی خودتان هم همانطور می‌شود. تلقین به نفس که خیلی روانشناسان می‌گویند، همین حالت است. تمام اینها را در کتبِ اولیّه‌ی عرفان نوشته‌اند چون درست است که یک امر ظاهری است ولی امری ظاهری است که هم نشان‌دهنده‌ی باطن است و هم باطن را اصلاح و خوب می‌کند.

یک‌بار گفتم، مجالس ما که در یادبود، سالروز حضرت صالح‌علیشاه و قبلی و بعد داریم، مجالس در حسینیه است، دیدید، شام می‌دهند خیلی مفصل است. یک روز یکی از آقایان، از دوستانِ قدیم من آمده بود، بعد که خواست برود گفتم: بمان، ما به این مناسبت شام می‌دهیم. ماند. بعد از مجلس گفت: چه مجلس منظم و خوبی دارید. گفت: ما یک موقوفه‌ای داریم که سی، چهل نفر را برای نهار دعوت می‌کنیم، من نمی‌توانم منظمش کنم، اداره کنم. گفتم برای اینکه همه‌ی اینها را که می‌بینی، با هم برادر و خواهر هستند، فرق نمی‌کند که این جلوتر بنشینند یا آن جلوتر بنشینند، نه اینکه به ظاهر فقط حرف بزنند. همینطور واقعاً در این حالت هستند، غالباً همه با

هم این حالت را دارند و هیچکدام از اینهایی هم که می‌بینی خدمت می‌کنند، مستخدم و حقوق بگیر نیستند، اتفاقاً همانوقت گفتم بین آن آقای که آنجا ایستاده، سینی روی دوشش می‌گذارد او دکتر طب است، مطب دارد. حالا آمده اینجا، بعد مثلاً سینی می‌ماند هیچکس نیست از او بگیرد، نگاه نمی‌کند این کیست؟ می‌زند روی شانهاش، این بلند می‌شود سینی را می‌دهد به او ببرد، اینطور با هم دوست هستیم.

همین حالت را همیشه در همه جا داشته باشید، به‌خصوص این مجالس، هر گونه مجلسی، به‌منزله‌ی آزمایشگاه است. اگر در دبیرستان بودید، آزمایشگاه داشتید، می‌دانید. اینجا هم آزمایشگاهِ روحیاتِ شماست که تمرین کنید و همیشه همینطور باشید. حالا من هم همین توقع را از همه داشتم و دارم و خواهم داشت. اول هم از خودم خواهم داشت بعد، از دیگران. تا وقتی زنده‌ام بعد هم که ان‌شاءالله خداوند هرکسی را می‌آورد.

یکی هم بارها صحبت شده که جشن تولد یا هر جشنی نشان‌دهنده‌ی تحرک است، رو به جلو رفتن است، همانقدر که حرکت باشد، اگر از مؤمن باشد حتماً رو به جلو است، این است که مؤمنین باید حتماً تحرک داشته باشند. جشن و سرور نماینده‌ی تحرک است، به‌عکس عزاداری نماینده‌ی قبض و خودنگهداری است، البته گاهی فرو رفتن به خود از لحاظ رکود است، گاهی برای اینکه آماده بشود برای

بعد، به هر جهت جشن و سرور خیلی لازم است، حتی می‌گویند مثلاً مستحب است که شیرینی عروسی را حتماً بخورید، اگر دعوت به عروسی می‌کنند، بروید ولی دعوت به غذای عزا را می‌گویند مکروه است، البته عزا بطور کلی، و الا اگر از برادر و خواهری باشد چون تناسب دیگری دارد، نه! این است که در این مجالس هم بیایید، خیلی‌ها در این مجالس نمی‌آیند. عذرشان هم این است (شاید یک خرده هم درست باشد)، می‌گویند شلوغ است ما چیزی نمی‌فهمیم باید ما حالی داشته باشیم که از شلوغی هم چیزی بفهمیم یعنی از دیدن مؤمن غیر از حرف زدن بهره ببریم و ما خودمان هم باید طوری باشیم که دیگران از دیدن ما بهره ببرند نه اینکه تا یکی را ببینند، مثلاً بگویند این همان کسی است که فلان کار را کرده! از دیدن هم لذت ببرند، هم این از آن، هم آن از این. تمام کدورت‌ها را قبل از هر مجلسی دور بریزید و فکر کنید، همیشه احتمال بدهید که اینجا خودتان اشتباه کرده‌اید، آماده باشید که گرفتاری‌های بین‌تان حل و رفع بشود بطوری که از این مجلس که می‌آیید، همانطوری که فرض کنید یکی می‌پرسد: رفتید حمام؟ می‌گویید: بله، می‌گوید: از سر و صورتت که اصلاً پیدا نیست! یکی دیگر هر روز صبح وضو می‌گیرد بعدش هم باز وضو می‌گیرد، صورتش را هم ده بار می‌شوید، یکی می‌پرسد: رفتی حمام؟ می‌گوید: نه. می‌گوید: اصلاً مثل اینکه رفتی حمام! با رفتن حمام و آمدن بیرون،

خودبه خود آدم تمیز نمی‌شود، اینجا حمام الهی است وقتی می‌آیید بیرون باید تمیزتر شده باشید، خودتان احساس کنید که تمیزتر شده‌اید وَاَلَّا بِيَايِدِ اَيْنَجَا و بروید بیرون، مثل این است که در حمام را باز کنید و تماشا کنید، چه ساختمان و چه شیرهای آب قشنگی است و بعد بروید بیرون، همانی هستید که بودید. این آداب را اگر رعایت کنید، این روحیه در شما ایجاد می‌شود و این روحیه، شما را تمیز می‌کند و حتی گاهی پوست می‌اندازید، بعضی حیوانات (ببخشید، همه مان حیوان هستیم) همه‌ی انسان‌ها یک جاندار هستند، بعضی از حیوان‌ها پوست می‌اندازند یعنی یک مدتی که با این پوست بودند یک پوست نو، تازه، درمی‌آورند. حالا از اینجا سعی کنید، از هر مجلسی یک پوست بیندازید، یک پوست نو بگیرید ان شاءالله.

بین مؤمنین من خیلی دیدم که آن آخر می‌گویند هرکس از من ناراحتی دارد و حتی البته چون زندگی مادی است، شده می‌گوید هرکسی از من طلبی دارد بیاید بگیرد یا ورثه‌ام را وصیت می‌کنم. در داستان‌ها هم هست، وصیت می‌کنم هرکسی بر من ادعایی داشت، به او بپردازید. اینها البته حواشی زندگی عرفانی است، آن کسی که اینطوری است، از این گذشت‌های خودش لذت می‌برد. البته این را هم اشتباه نکنید که برای آن لذت نباید این کار را بکنید، این کار را باید بکنید که خودبه‌خود بیاید. مثل اینکه ما برای بهشت کار خوبی کنیم،

البته ما بکنیم ضرر ندارد، برای اینکه ما سطح پایین هستیم. برای بهشت رفتن نباید کار خوب بکند، کار خوب باید بکند چون خدا گفته است. این فرمایش حضرت علی علیه السلام منسوب به او و همه‌ی ائمه هست، گفت: خدایا! من عبادت تو را می‌کنم، عبادت می‌کنم نه برای خاطر بهشت تو و نه برای ترس از جهنم توست، بلکه تو را شایسته‌ی عبادت می‌دانم و عبادت می‌کنم. مشهور است به شبلی یا بهلول زمان حضرت صادق (یکی از اینها) یک چوبی دستش بود می‌دوید، دو سرش آتش بود، گفتند: این چیست که دو سرش آتش است؟! گفت: می‌خواهم با یک سرش دنیا را آتش بزنم، با یک سرش آخرت و بهشت را که مردم دیگر از ترس جهنم و از شوق بهشت خدا را نپرستند، خود خدا را پرستند. البته این خیلی سطح بالایی است. می‌توانید بگویید، خوب است، آرزو بکنید که به اینجا برسید ولی تصور نکنید، نه! همینی که هستیم....

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

خداوند جانوری به نام زنبور عسل آفریده که همه لابد از چیزهای عجیب و غریبِ زندگی اینها مطالبی شنیدید. یک جاننداری هست به نام موریانه، اینها اجتماعی زندگی می‌کنند که این بحث اجتماعی زندگی کردن یا انفرادی، در مورد انسان هم پیش آمده که انسان، اصلِ خلقتش انفرادی است یا اصلِ خلقتش اجتماعی است؟ حالا بگذریم. زنبور عسل هم همینطور است. منتها موریانه به ما ضرر می‌زند، زنبور عسل به ما خدمت می‌کند. آخر بیچاره زنبور عسل، از گل به گل می‌رود و از هر گلی به اندازه‌ی نصف ارزن یک چیزی برمی‌دارد، اینها را می‌آید جمع می‌کند وقتی جمع شد، ما می‌گوییم به ما تعلق دارد. «مال وقف است و تعلق به دعاگو دارد». می‌رویم عسل را برمی‌داریم. اما همین زنبور به ما کاری ندارد، با اینهایی که کندو دارند خیلی هم خوشحال است، کاری نمی‌کند، دیدید سر کندو را باز می‌کنند. این شانه‌ها را برمی‌دارند، خیلی به راحتی مثل اینکه جدا می‌کنند بعد هم می‌گذارند. این زنبور عسل هم هیچ چیزی نمی‌گوید، منتظر است دومرتبه بگذارند، دومرتبه بیاید این شانه‌ها را پر کند. چون خدا این وظیفه را برای او معین کرده، می‌گوییم: ما أَسْتَلْكُم عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۲</sup>، می‌گوید: من از شما اجرتی

۱. صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۸/۲۲ ه. ش.

۲. سوره شعراء، آیات ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴ و ۱۸۰.

نمی‌خواهم عسل هم برای شماها فراهم می‌کنم بعد هم بیاید بردارید ببرید. اجر من با خداست یعنی خداوندی که این فطرت را در او آفریده، مقرر کرده است که این کار را بکند ما را هم مقرر کرده است که از این عسل بگیریم و برای اینکه یادمان هم نرود، فرموده است: **فیه شفاءٌ لِلنَّاسِ**<sup>۱</sup>، در این عسل شفای مردم است. خدا عجب دواخانه‌ای دارد! زنبور عسل دوا درست می‌کند برای ما که شفا بگیریم. اما همین زنبور وقتی ما مانع انجام وظیفه‌ی او بشویم، همان زنده بودنش، انجام وظیفه است، وظیفه دارد زنده باشد عسل را فراهم کند. آنوقت مهاجم است، هر زنبوری. زنبور عسل هم همینطور است. اگر یک گوشه‌اش را اذیت کنیم، دست ببرید یک جای دیگر بدون آن هدف جمع‌آوری عسل، اذیت کنید روی سرتان می‌ریزند، نه تنها همان چهار، پنج تا زنبوری که آنجا هستند، همه‌ی زنبورهای کندو روی سرتان می‌ریزند. هر کار هم بکنید با آنها نمی‌توانید دریفتید، ممکن است به شما صدمه بزنند یا حتی اگر نصف‌شان از بین بروند، آنها دست‌بردار نیستند تا شما را فراری دهند. برای اینکه آن خدایی که این خصلت نرمی را در آنها آفریده، این خصلت حفظ خودشان را هم آفریده یعنی موظف هستند خودشان را هم حفظ کنند و جمع آنها را خدا نیرو داده. از این حیث، مثل فرض کنید پشه. می‌گوید: «پشه چو پُر شد بزند پیل را». اگر جمع شدند فیل را هم



از میدان به در می‌برند. داستان حضرت ابراهیم که با نمرود مقابله شد (در مقابلش درآمد) گفت که فردا بیاییم جنگ کنیم. نمرود با همه لشکریانش آمد و خیلی صف کشیدند و منتظر که ابراهیم با لشکریانش بیاید. دیدند ابراهیم آمد ایستاده. نمرود گفت: تو که می‌خواهی جنگ کنی لشکریانت کجاست؟ گفت: الان می‌آیند. در این ضمن دو ستون پشه ریختند روی قشون نمرود. نمرود با همه‌ی نیرو نتوانستند و همه در رفتند. ابراهیم گفت این قشون من است. حالا خداوند همین قشون را در زنبور عسل آفریده، زنبور عسل به وظیفه‌ی خودش رفتار می‌کند، از گل‌ها عسل می‌گیرد ولی این خصلت را هم دارد، هر زنبوری را اذیت کنید، همه می‌ریزند سرتان. حالا در مثل مناقشه نیست، من حالا مثلی می‌خواهم بزنم، نگوئید که پس فلان چیز آن چطور می‌شود؟ نه! مثلاً: مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ<sup>۱</sup>، بگوئید اگر اینطوری است آن فانوسی که می‌گوئید کو؟ دیده نمی‌شود. پس چرا آن فانوس دیده نمی‌شود؟ نه! در مثل مناقشه نیست و لازم هم نیست که تمام چیزهایش باشد، وقتی یک چیزی را به زنبور عسل یا به یک چیز دیگر تشبیه می‌کنیم، دلیل آن نیست و لازم نیست که همه‌ی خصوصیات و صفات آن را، این هم داشته باشد، در بعضی صفات مثل هم است. ما بچه که بودیم، بچه‌های دهاتی اینطوری بار می‌آیند. یک کارمان این

بود که در زمستان که برف می‌آمد، می‌رفتیم زیر درخت، مثلاً دوستان را هم می‌آوردیم، یک لگد به درخت می‌زدیم برف‌ها رویش می‌ریخت. این بازی‌مان بود، خوشمزه. در تابستان یا بهار بازی‌مان این بود که قال مونج<sup>۱</sup> و شور کنیم یعنی سوراخ مونج، زنبور و موش (لغتِ فارسیِ قدیم است) من خودم نکردم می‌ترسیدم، هم می‌ترسیدم و هم واقعاً دلم نمی‌آمد آنجایی که لانه‌های زنبور بود، زنبور عسل نه، عسل را که نمی‌گذاشتند. می‌رفتیم چوب می‌کردیم در سوراخ زنبور و تکان می‌دادیم، زنبورها عصبانی می‌ریختند سر هر کسی که آنجا بود، مزاحمش می‌شدند و تا وقتی که از اینها راحت نمی‌شدند که اینها فرار کنند، دست بر نمی‌داشتند. خیلی از زنبورها هم کشته می‌شدند ولی آن کشته شدن برای خودشان شهید حساب می‌شد برای اینکه در راه انجام وظیفه بود. حالا ما از این طرف توصیه می‌کنیم که همه با هم نزدیک باشیم، متحد باشیم. خیلی متحد باشیم، می‌شویم زنبور عسل. برای جامعه عسل داریم، دفاع هم در موقع خودش می‌کنیم، اگر آرامش و آسایش‌مان به هم بخورد، وظیفه داریم که دفاع کنیم ولو همه‌ی ما کشته بشویم.

ما یاد می‌گیریم از همین کندوداران. زنبورها می‌آیند دوروبر آنها می‌نشینند، روی بدن آنها می‌نشینند، نیش نمی‌زنند ولی نیش آنها هم

---

۱. قال مونج: سوراخ زنبور.

عسلی هست ما، در ارتباط خودمان که نگاه می‌کنیم، می‌گوییم مثل اینکه خلقت شدند برای اینکه به ما، به این نوع بشر، خدمت کنند. همانی که خدا می‌خواست خلیفه‌ی خودش قرار بدهد، حالا نمی‌دانم قرار داد، نداد؟! باید به او احترام کرد، به او محبت کرد. به ما عسل می‌دهد، نیش هم اگر بزند، نیشش عسلی است یعنی وقتی که عسلش را نفهمیم، خودمان انگشت نزنیم در عسل که بخوریم، با نیش، عسل را به خورد ما می‌دهد. زنبور عسل می‌گوید: من وظیفه‌ام این است که عسل برای تو فراهم کنم، تو هم وظیفه‌ات این است که عسل را بشناسی، بفهمی و بخوری. تو وظیفه‌ات را رفتار نکنی، من با نیش وظیفه‌ام را انجام می‌دهم. همه‌ی موجوداتی که خدا آفریده، هر کدام وظیفه‌ی خاصی دارند. اگر از وظیفه‌ی خودشان تجاوز کنند، اولاً که به خودشان ضرر زدند و ثانیاً اگر ضرر به دیگری باشد، خدا آن را جبران می‌کند یعنی او را مجازات می‌کند.

ابر و باد و مه خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

علتش هم این است که من می‌روم، همه می‌روند! دل‌های شما

به آن معنویت وابسته باشد، همینطوری که زنبور عسل از میلیون‌ها سال

پیش بوده است، از آن عسل خوشتان بیاید. به خود زنبورش کار نداشته باشید البتّه همان عسل را یک زنبوری برای شما می آورد، به آن عسل دل بسته باشید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

این عید سعید را به همه‌ی شیعیان و حق‌طلبان و محققین تبریک می‌گوییم. این عید در واقع در نزد ما شیعیان عید تولد تشیع است ولی در نزد خداوند و بندگان خاصش محمد و علی، مرحمتی است که به ما مردم عامی شده، علی از روز اول، از روز خلقت، جانشین پیغمبر بود، نه امروز. امروز خداوند به ما اعلام کرد. شیعیانی که آن آیه را شنیدند که فرمود: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا<sup>۲</sup>، فرمود (البته زمان پیغمبر) پیغمبر مثل شما بشری است، اگر گذشته شد یا مُرد، شما برمی‌گردید به روزگار جاهلیت‌تان؟ هرکسی در واقع چنین احمقی بکند، به خداوند ضرری نمی‌زند. اینها فهمیدند که این سَبَق از بین نمی‌رود. ما امروز فهمیدیم.

مصطفی را وعده کرد الطافِ حق

که بمیری تو، نمیرد این سَبَق

چون اضافه بر آن آداب و احکامی که پیغمبر می‌فرمود، طرز نماز، روزه، حج و امثال اینها، اهل دل فهمیدند که دلشان این را کافی نمی‌داند. دلشان کافی نمی‌داند که یک سوره‌ی حمدی بخوانند

۱. صبح سه‌شنبه، عید غدیرخم، ۱۸ ذیحجه ۱۴۳۳ ه. ق، مطابق با ۱۳۹۰/۸/۲۴ ه. ش.

(جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

همانطوری که یک ضبط صوت سوره‌ی حمد می‌خواند، نه! دلشان دلداری می‌خواست. وقتی این احساس را کردند، خداوند به آنها فهماند که آن دلداری هم هست، اینها آداب شرفیابی پیش اوست. آیا علی علیه السلام بعد از رحلت حضرت پیغمبر، دیگر خلافتش باطل شد؟ علی علیه السلام از همان اول به خودش نمی‌گفت خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ. سایر آقایان چه قبل از آن و چه بعد از آن، چه با خلوص نیت و چه از روی حقه‌بازی، خودشان می‌گفتند خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ، خلیفه‌ی اول می‌گفت من خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ هستم. هیچکدام از جانب خدا خلافتی را برای خودشان قائل نبودند. بعد اولی گفت خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ، دومی گفت: خَلِيفَةُ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ ولی دیدند به این ترتیب تا روز قیامت اگر بخواهند بروند... این است که نام امیرالمؤمنین رسم شد. علی علیه السلام در همان ایام هم، آن خلافتی که داشت و ما امروز فهمیدیم که او این خلافت را دارد، آن خلافت دست نمی‌خورد. دستی به او نمی‌رسد مگر اینکه دست همان ولی و دلداری، خم بشود دستش را بگیرد و الا آن دست خودبه‌خود به آن نمی‌رسد ولی علی علیه السلام هم با توجه به اینکه آن آقایان قبل از آن نگهدار شریعت بودند یعنی مساجد را بر پا می‌داشتند، چراغش را روشن می‌کردند و امثال اینها، آنها هم لازم بود. مثل درباری بود برای ورود به قلمرو بزرگواری و خلافت علی. به این جهت است که می‌بینیم اگر یک اختلافاتی هم در بعضی آداب و احکام هست و آنها اجرا می‌کردند،

علی علیه السلام بر آنها شمشیر نمی کشید ولی در یک موردی که به آن مسأله‌ی دل و ارتباط دل لطمه بخورد، شمشیر می کشید. عثمان، با ابوذر (رضی الله عنه) بحث و مجادله کرد، ابوذر مجادله کرد. در آن آخر عثمان گفت که من می خواهم تو را از مدینه تبعید کنم، خودت بگو به کجا تبعیدت کنم؟ ابوذر فرمود: همه جای زمین برای من فرقی نمی کند، ملک خداست، فقط می خواهم من را به ربه تبعید نکنی، زیرا ایام جاهلیت و کفر خودم را در آنجا گذراندم، نمی خواهم آن خاطره زنده بشود. عثمان آن فرمایش ابوذر را اینطور اجرا کرد که ابوذر را به همان ربه تبعید کرد، همانجایی که گفت من را تبعید نکنی. علی بر اینها چیزی نکرد، اعتراض چرا، حتماً گفته است ولی مقاومتی نکرد، نه ابوذر، نه علی. احکام شریعت است ولی عثمان گفت هیچکس به بدرقه‌ی ابوذر نرود. فردا صبح مردم عادی از فرمان خلیفه اطاعت کرده بودند، هیچکس نیامد، علی علیه السلام و حسنین به بدرقه آمدند، مروان به علی گفت، من نمی گذارم بیایید، مگر نشنیدید فرمان خلیفه امیرالمؤمنین عثمان را که گفت هیچکس نیاید؟ حالا نمی دانم حضرت عبارتی راجع به عثمان فرمود یا نه؟ ولی به هرجهت گوش نداد و شمشیر کشید که به مروان گفت اگر جلو بیایی، گردنت را می زنم. غیر از این مورد، همه جا به صورت ظاهر حضرت، اطاعت می فرمود. چرا؟ آن خلافتی که اینها داشتند، مورد نظر خودش نبود و حتماً مورد نظر پیغمبر هم چندان

نبود. بود ولی نه اینکه همه‌ی حیات، زندگی همین باشد که ما بگوییم فقط می‌خواست که علی خلیفه باشد، نه! به ما اعلام کرد اولاً اینکه خداوند علی را معین کرده. همان خداوندی که من را معین کرده، من محمد، بعد از من گفته این باشد، منتها به گوش شما مردم، من باید برسانم و رساندم. این است که به اصطلاح، علی علیه السلام کاری در آنجا نداشت. اگر نظرتان باشد که البته شنیده‌اید، در آن ایام نه، مدتها بعد علی، به ابن عباس فرمود که این حکومت شما، این خلافت شما، به اندازه‌ی این کفش کهنه‌ی پاره پاره‌ی من ارزش ندارد. آنوقت بگوییم پیغمبر یا خداوند، برای حکومت این و داشتن این کفش پاره پاره، علی را تعیین کرد؟! البته وقتی علی را تعیین می‌کند، علی لباس می‌خواهد، کفش هم می‌خواهد، کفش هم مال اوست ولی هدف خداوند آن کفش نبود. این است که در این مدت، در آن مدتهاى اولی که علی علیه السلام خودش حیات داشت و بود و می‌دید، خلفا، حتی عثمان که محققین غالباً می‌گویند خیلی اشتباهات کرد و ضعف داشت، طبق اداره‌ی حکومت هر چه می‌گفتند، علی علیه السلام کاری نمی‌کرد برای اینکه جامعه باید منظم باشد. حتی شیعه یعنی مکتب ما از اول، احادیث را که سنت تلقی می‌شود جمع‌آوری می‌کردند ولی عمر دستور داده بود نباید جمع کنید گفت که چون احادیث را جمع کنید، بنویسید، پس فردا مردم اشتباه می‌کنند این را قرآن می‌گیرند و بنابراین فعلاً حدیث را نباید جمع کنید.



گفتند یکی از صحابه‌ی مشهور، احادیث و فرمایشات پیغمبر را جمع می‌کند و نوشته، او را خواست و کاغذش را هم از او گرفت پاره کرد، به آن صحابی لگد زد. علی علیه السلام در اینجا چیزی نگفت، البته خودش آنچه صحیح می‌دانست اجرا می‌کرد ولی نخواست در جامعه تشتت ایجاد بشود، اینقدر به هماهنگی اهمیت می‌دادند.

اول معنی ولایت را بدانیم، که می‌گوییم ولایت علی، به قول مولوی می‌گوید که:

کیست مولا؟ آنکه آزادت کند

بندِ رقیّت ز پایت وا کند

زان سبب پیغمبر با اجتهاد

نام خود، نام علی، مولا نهاد

گفت هرکس را منم مولا و دوست

ابن عمّ من علی، مولای اوست

مولا، بندِ رقیّت را از پایت باز می‌کند. رقیّت یعنی بندگی، غلامی. ظاهراً که در دنیا و نظام امروز، رقیّت نیست، غلامی نیست. این بندِ رقیّت منظور آن بند نیست، برای اینکه بلال حبشی، آن بند رقیّتِ ظاهری به پایش بود، غلام بود ولی غلامی بود که تاج سر ماست. منظور اینجا از این رقیّت، رقیّتِ در دام شیطان و هوی و هوس و حبّ جاه و مقام است. بنابراین، این ولایت و این مولا بودن علی، در

آزادگی او و در آزاد کردن ماست. جز یک بند و آن بندی که خدا آفریده. خداوند روزی که آدم را و دشمنش شیطان را به این کره فرستاد و گفت در آنجا با هم زندگی کنید، با هم دعوا کنید، هر چه... در آن روز فَتَلَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ<sup>۱</sup>، این شفقت را به آدم معنی کرد، خودش به او یاد داد، چنین بگو و چنین کن فَتَلَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ، آدم گفت که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا إِلَىٰ آخِرٍ<sup>۲</sup>. خداوند به او مرحمت فرمود. فرمود با شما که به آن کره فرستادم، یک رشته‌ای هم از خودم فرستادم، هر که به آن رشته متوسل بشود، به من می‌رسد. این همان رشته‌ای بود که محمد به آن دست داشت، بعد این طرفش علی علیه السلام و بعد الی آخر و محمد این اعلام را کرد. به ما اعلام کرد که من متوسل به این طناب هستم، بعد از من علی است ولی به هر جهت برای ما امروز جشن است، چون ما آن دید را نداشتیم که از اوّل به کُنه عظمت علی پی‌ببریم و نمی‌دانستیم. در این روز پیغمبر فرمود، اعلام کرد و ما شنیدیم.

دیدم متأسفانه حتی در شعارها، این سیاستِ ناخوشایندی که در همه‌ی دنیا هست، دخالت می‌کند. مثلاً شعار می‌دهند: راه ما، راه عید غدیر است. عید غدیر راه نیست، راه را ما پیمودیم، به عید رسیدیم. عید غدیر، اعلام این مطلب است یعنی اعلام اینکه تشیعی هست و رهبر تشیع بعد از محمد، علی خواهد بود و بعد از علی، الی آخر تا روز قیامت

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

این رشته‌ی الهی که با خلقت بشر همزمان است، قطع نمی‌شود. برای ما امروز جشن است، این جشن را برای خودمان می‌گیریم، خوشحال هستیم از اینکه خداوند ما را آنقدر لایق دانست که اعلام کند. ما را نگذاشت که خودمان بگردیم و نتوانیم پیدا کنیم ولی پیروی علی و ولایت علی این نیست که فقط بگوییم أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَوَلِيُّ اللَّهِ. برای اینکه این حرف را ممکن است یک غیر عرب، غیر ایرانی هم بگوید، از روی ضبط صوت هم گوش بدهد. تقلید کند و اصلاً نفهمد یعنی چه؟ وَوَلِيُّ اللَّهِ که می‌گویند از آن آیه است که اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ<sup>۱</sup>، ولی شما خداوند است و پیغمبر و از مؤمنین، کسانی که نماز می‌خوانند و در همان ضمن صدقه می‌دهند که غالب محققین گفته‌اند علی علیه السلام در مسجد ضمن نماز دید هیچکس به سائل چیزی نداد، انگشترش را درآورد به او داد.

برو ای گدای مسکین در خانه‌ی علی زن

که نگین پادشاهی ز کرم دهد گدا را

این است که خداوند ولی ماست. حتی در قانون اساسی ما هم نوشته، ولایت ولی، ولایت خداوند بر همه‌ی مردم هست و اصل ولایت مال خداوند است. ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد که درک این مفاهیم را بکنیم و دنبال‌رو اینها هم باشیم ان شاء الله.

## فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی <sup>۲</sup> (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه‌ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها.

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها.

۵۴ / فهرست جزوات قبل

مجموعه چهار: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	
مجموعه شش: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت دوم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹ - ۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
-	۷۰	مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	۷۷	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	۷۸	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	۷۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	-
۵۰۰ تومان	۸۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۸۱	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اوّل)
	۸۲	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
	۸۳	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)
	۸۴	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	۸۵	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	۸۶	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	۸۷	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	۸۸	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
	۸۹	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
	-	-

۹۰	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	۵۰۰ تومان
۹۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)	
۹۲	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)	
۹۳	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)	
۹۴	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوم)	
۹۵	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوم)	
۹۶	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)	
۹۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)	
۹۸	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)	
۹۹	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)	
۱۰۰	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)	۵۰۰ تومان
۱۰۱	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)	
۱۰۲	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)	
۱۰۳	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)	
۱۰۴	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)	
۱۰۵	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوم)	
۱۰۶	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و سوم)	
۱۰۷	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و چهارم)	
۱۰۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و پنجم)	
۱۰۹	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و ششم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم)	
۱۱۰	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول)	۵۰۰ تومان

مجموعه هفده:  
۱۰۰۰ تومان  
(تفصیل بر روی جلد)

مجموعه هجده:  
۱۰۰۰ تومان  
(تفصیل بر روی جلد)



	۱۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هفتم)
	۱۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هشتم)
	۱۱۳	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و نهم)
	۱۱۴	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)
	۱۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و یکم)
	۱۱۶	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و دوم)
	۱۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و سوم)
	۱۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و چهارم)
	۱۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و پنجم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهاردهم)
	۱۲۰	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (جلد اول) ۵۰۰ تومان
	۱۲۱	درباره‌ی مزار سلطانی بیدخت و شرح زندگی و حالات اقطاب اخیر ۵۰۰ تومان
	۱۲۲	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد دوم) ۵۰۰ تومان
	۱۲۳	فهرست موضوعی جزوات ۵۰۰ تومان
	۱۲۴	درباره‌ی ذکر و فکر ۵۰۰ تومان
	۱۲۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و ششم)
	۱۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هفتم)
	۱۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هشتم)
	۱۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و نهم)
	۱۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)
	۱۳۰	درباره‌ی بیعت و تشرف ۲۰۰ تومان
	۱۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتاد و یکم) ۵۰ تومان

مجموعه نوزده:  
۱۰۰۰ تومان  
(شامل ۱۰ جزوه)

مجموعه بیست:  
۵۰۰ تومان  
(شامل ۵ جزوه)